

پرسش‌هایی پیرامون چاپگاه قانونی مجمع تشخیص مصلحت نظام

گفت‌وگو با آیت‌الله العظمی منتظری

در رابطه با ضرورت شکل‌گیری مجمع تشخیص مصلحت، امام (ره) طی نامه‌ای در تاریخ ۶۶/۱۱/۱۷ به سران سه‌قوه به این نکته اشاره می‌کنند که این مجمع برای حل اختلاف مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان می‌باشد. با این حال در ذیل همین نامه می‌گویند: «اعضای این شورا (نگهبان) باید قبل از این‌گیرها مصلحت نظام را در نظر بگیرند» که می‌تواند به این معنا باشد که امام مایل بوده‌اند با انجام تحول در اندیشه و بافت شورای نگهبان، مصلحت نظام در خود این مجموعه در نظر گرفته شود و کار به تشکیل نهادی به اسم مجمع تشخیص مصلحت نکشد؛ در حالی که آقای شیخ محمد یزدی در شورای بازنگری قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ می‌گوید: «شورای نگهبان حق مصلحت‌اندیشی ندارد.» (صورت مشروح شورای بازنگری، ص ۸۳۸، ج ۲)

پرسش این است که با توجه به ویژگی‌های قانون اساسی آیا شورای نگهبان ماهیتاً می‌تواند محل تشخیص مصلحت باشد، به گونه‌ای که در تطبیق مصوبات مجلس با قانون اساسی و شرع عنبر مصلحت لحاظ گردد؟

از آن زمان که اندیشه پارلمان و مجلس شورا برای قانونگذاری در جهان مطرح شد، هدف اصلی همان تصویب قوانین متناسب با تشخیص مصالح کشور و تعیین راهکارهای عملی و قانونی برای تأمین مصالح مردم و کشورها بود. جمهوری اسلامی نیز نمی‌تواند با این سنت مترقی دنیا مخالف باشد، در نهایت چون در جمهوری اسلامی قوانین مصوب در مجلس نباید مخالف با موازین اسلامی و قانون اساسی باشد، از این رو در قانون اساسی نهادی جهت تأمین این هدف پیش‌بینی شد به نام «شورای نگهبان». کار این شورا قهراً نمی‌تواند جدای از مصالح کشور و جامعه باشد؛ زیرا فرض بر این است و از بررسی کتاب و سنت چنین استفاده می‌شود که دستورات اسلام منحصر در مسائل عبادی و اخلاق فردی نیست، بلکه به مسائل اجتماعی و سیاسی و حکومتی نیز کاملاً توجه شده است و تشریح احکام براساس توجه شارع مقدس به مصالح و مفاسدی است که اغلب آنها امور غیبی محض و غیرقابل فهم برای عقلای دنیا نیستند، پس فهم و اجتهاد احکام اجتماعی نیز نمی‌تواند بدون توجه به مصالح و مفاسد آنها باشد و از طرفی مصالح و مفاسد اجتماعی با تغییر شرایط و اوضاع جامعه چه بسا متغیر باشد و قهراً با تغییر آنها - که در حقیقت زیربنای احکام است - موضوعات احکام آنها و در نتیجه احکام نیز تغییر می‌یابد؛ و از همین جاست که نیاز جامعه اسلامی به اجتهاد مستمر در فقه مطابق با تغییر شرایط زمانی و مکانی کاملاً احساس می‌شود. البته اختلاف در مبانی اجتهاد و فهم مصالح و به دنبال آن فهم احکام قابل انکار نیست، ولی با کار جمعی فقها و مشورت در مبانی فقهی و تشخیص مصالح و مفاسد جامعه و تشخیص نیازهای متغیر آن، قطعاً اختلاف فوق به حداقل خواهد رسید؛ و در مواردی که احتیاط یا تشخیص علم ممکن نگردد راهی جز عمل به اکثریت در بین نیست و طبیعتاً باید ملاک عمل، نظر فقهی اکثریت باشد.

از سوی دیگر پس از پیروزی انقلاب و تأسیس مجلس شورای اسلامی، اساس کار بر این شد که مردم آزادانه نخبگان متعهدی را که می‌توانند مصالح و مفاسد کشور را در رشته‌های مورد نیاز جامعه به خوبی تشخیص دهند برای امر مهم قانونگذاری انتخاب نمایند تا آنان با توجه به تمام جوانب مصالح کشور و مردم، قوانین مورد نیاز را -

آگاهی نسبت به قانون اساسی که مجموعه روابط و مناسبات داخلی و خارجی کشور را تنظیم و تبیین می‌کند، امری راهبردی به شمار می‌رود. از آنجا که اگر زمانی اراده ملت بر بازنگری قانون اساسی قرار بگیرد، می‌باید براساس دانش و آگاهی کافی و همه‌جانبه باشد، پرسش‌های هشت‌گانه چشم‌انداز ایران (در سال ۱۳۷۹) با آیت‌الله العظمی منتظری، آقای مهدی هادوی - نخستین دادستان تهران پس از پیروزی انقلاب - و دکتر ناصر کاتوزیان - از حقوق‌دانان و اساتید برجسته کشور - در میان گذاشته شد. این پرسش‌ها پیرامون چاپگاه و نقش قانونی مجمع تشخیص مصلحت نظام می‌باشد که مدتی است مسائل بحث‌برانگیز فراوانی پیرامون آن مطرح می‌باشد. پاسخ‌های آقای هادوی و دکتر کاتوزیان، در شماره ۷ نشریه از نظر خوانندگان گذشت، اما به دلیل برخی توصیه‌های دلسوزانه از درج همزمان پاسخ‌های فقیه عالیقدر بازماندیم، که البته به این وسیله پوشش می‌خواهیم. آیت‌الله العظمی منتظری ریاست مجلس خبرگان قانون اساسی اول را عهده‌دار بودند، همچنین بر جزئیات حوادث و جریان‌های پس از انقلاب اشراف داشته و به روند شکل‌گیری مجمع تشخیص مصلحت نظام نیز آگاه بوده‌اند. به دلیل حصر فقیه عالیقدر و عدم امکان گفت‌وگوی حضوری با ایشان در آن مقطع (در سال ۱۳۷۹)، پرسش‌های نشریه از جانب مدیر مسئول به صورت کتبی خدمت ایشان ارسال گردید و در پی آن، پاسخ‌های آیت‌الله العظمی منتظری (در تاریخ ۷۹/۶/۲۲) به دفتر نشریه فرستاده شد. در پایان بر خود لازم می‌دانیم که از بذل توجه ایشان در پاسخگویی دقیق و شفاف به پرسش‌ها سپاسگزاریم.

که مخالف با شرع مقدس و قانون اساسی نباشد - تصویب نمایند و سپس برای کسب اطمینان بیشتر، مورد تأیید شورای نگهبان نیز قرار گیرد؛ و این روند در سال های آغاز پیروزی که بعضی جناح ها در مراکز قدرت نظام نفوذ چندانی نداشتند به خوبی ادامه داشت. اما به تدریج با شکل گیری برخی جناح های قدرت در پشت صحنه، در عمل هدایت نامرئی انتخابات به دست آنان افتاد و با اعمال نفوذ در شورای نگهبان و طرح مسئله نظارت استصوابی از بسیاری از نیروهای لایق و صالح که می توانستند در تأمین مصالح کشور و نظام و در قوت و قدرت دادن به مجلس و حل مشکلات جامعه نقش اساسی داشته باشند، سلب صلاحیت شد، در راستای این جریان، بیشتر فقهای شورای نگهبان نیز از افرادی متشکل می شدند که علی رغم داشتن حسن نیت و قصد خدمت، دارای دو مشکل اساسی بودند: ۱- اکتفا نمودن آنان به همان اجتهاد دوران انزال فقه و فقه از مدیریت و حکومت و پاسخگویی به مشکلات جامعه و نظام براساس نظرات و فتاوا و مبانی دوره عدم مدیریت فقه.

۲- گرایش آنان به یک جناح خاص سیاسی که برخی مواضع آن جناح در سال های اخیر برای ملت ایران به خوبی روشن شده است. دو عامل فوق بن بست هایی را در راه قانون گذاری و حل مشکلات بنیادی برای کشور و نظام به وجود آورد که آثار آن در دهه اول به ویژه در دوران جنگ به تدریج ظاهر شد و به اختلاف شدید بین مجلس و شورای نگهبان انجامید و مرحوم امام به ناچار به تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام روی آوردند.

البته ممکن است گفته شود با فرض علاج دو عامل فوق نیز، هر چند اختلاف بین دو نهاد مجلس و شورای نگهبان تقلیل می یابد ولیکن به کلی از بین نمی رود و باید برای داوری بین آنها چاره ای اندیشید. در این رابطه - در یک مبحث نظری با صرف نظر از قانون اساسی قدیم و جدید - به دو راه حل می توان اشاره کرد:

الف - احاله داوری به دوسوم یا سه چهارم از نمایندگان مجلس.
ب - تأسیس مرکز جدیدی جهت داوری بین مجلس و شورای نگهبان.
راه اول همان است که در ابتدای بروز اختلاف میان مجلس و شورای نگهبان به دستور مرحوم امام (ره) صورت پذیرفت و در عمل به دلیل اعمال نفوذ بعضی جناح ها توفیق چندانی به دست نیاورد و امام به ناچار در صدد تشکیل مجمع تشخیص مصلحت برآمدند. در صورتی که اصولاً تشخیص مصالح متغیر و متناسب با زمان توسط اکثریت قاطع نمایندگان مجلس که حاصل نظر طیف های گوناگون و کارشناسان متعدد می باشد عقلاً بر تشخیص تعداد اندکی در شورای نگهبان ترجیح دارد و با فرض تساوی کیفی دو طرف فوق، اکثریت کمی یک طرف یکی از مرجحات عقلایی خواهد شد و پذیرش بیشتری را در پی دارد و در این راه هر چند حل اختلاف میان طرفین دعوا به یکی از آنها ارجاع شده است، ولی می توان گفت با شرط نمودن دوسوم یا سه چهارم آرای نمایندگان و نیز بالا بردن تعداد کارشناسان در مجلس، تا حدودی و جاهت عرفی آن تضمین خواهد شد؛ علاوه بر این که این راه مستلزم بار مالی دیگری بر بیت المال نخواهد بود.

و اما راه دوم با داشتن بار مالی این امتیاز را دارد که مرکز فوق - هر چند قانونگذار نیست و وظیفه اش تشخیص مصالح متغیر است ولی - با نظرات و استدلال های نوین و تشخیص های جدید بسا بهتر بتواند بین این دو نهاد مهم داوری کند و به واقع نزدیک تر باشد؛ و چون مربوط به مصالح متغیر جامعه است باید در مواردی که ضرورت ها ناشی از زمان و مکان می باشد محدوده آنها معین شود.

متنهای اعضای این مجمع باید اولاً، همگی با انتخاب آزاد مردم تعیین شوند تا جنبه جمهوریت و مردمی بودن نظام رعایت شده باشد و ثانیاً، از نخبگانی انتخاب شوند که دارای شرایطی مثلاً همچون سابقه دو دوره نمایندگی مجلس، یا تحصیلات عالی دانشگاهی، یا حوزوی و یا سابقه مدیریت های اجرایی موفق باشند؛ معیارهای صلاحیت نیز باید کاملاً شفاف و روشن توسط قانون مشخص شده و به وزارت کشور که اجرا کننده آن است ابلاغ شود؛ و شورای نگهبان در زمینه صلاحیت ها هیچ گونه مسئولیتی نداشته باشد، زیرا خود این شورای یک طرف دعوا می باشد و تعیین صلاحیت کاندیداهای مجمعی که قرار است بین آن و مجلس داوری نماید توسط شورای نگهبان کار غیر عقلایی و چیزی شبیه به "دور" می باشد.

مجمع فوق هر چند با مجلس سنا - که در برخی از کشورها متداول است - شباهت هایی دارد و حتی می تواند به همین نام هم شکل گیرد ولی ماهیتاً با آن متفاوت می باشد، زیرا اولاً، اساس تشکیل مجلس سنا در کشورهای فدرالی به لحاظ حل اختلاف میان ایالت های بزرگ و کوچک آن کشورها بوده است که هم می خواستند نسبت جمعیت هر یک از ایالت ها را مدنظر قرار دهند و هم شخصیت حقوقی و مستقل آنها را در نظر داشته باشند و در کشورهای غیر فدرالی و تک بافت هم انگیزه نظری تشکیل این مجلس بیشتر به خاطر طبقه اشراف و نجبا بوده است تا آنان هم در حکومت مشارکت داشته باشند؛ ولی هیچ کدام از این علل و انگیزه ها در مورد مجمع فوق وجود ندارد. ثانیاً، در بسیاری از کشورها - به ویژه در اوایل - اعضای مجلس سنا به صورت غیر مردمی تعیین می شدند و مردم در این زمینه نقشی نداشتند هر چند بعدها برخی از کشورها به سوی انتخابی شدن اعضای آن گام برداشتند؛ ولی در مجمع مورد پیشنهاد ما همه اعضای آن الزاماً باید منتخب مردم و منبعث از آرای آنان باشند و ثالثاً، مهم ترین فارق در این زمینه آن است که مجلس سنا در کشورهایی که نظام دو مجلسی دارند در عرض مجلس اول به امر قانون گذاری می پردازد و هر دو مجلس دارای اختیاراتی تقریباً برابر می باشند، در حالی که مهم ترین وظیفه مجمع مورد اشاره ما داوری میان دو نهاد مجلس و شورای نگهبان در تشخیص مصادیق عناوین ثانویه (مصالح و مفاسد متغیر) است.

البته مجمع مذکور علاوه بر داوری میان مجلس و شورای نگهبان می تواند به لحاظ تخصص و سابقه کار نظر خود را در لوایح مطروحه در مجلس شورا ارائه دهد و آنان را در تهیه قوانین یاری نماید، ولی بالاخره وظیفه قانون گذاری بر عهده مجلس شورا و شورای نگهبان می باشد و در صورت اختلاف آنان نظر این مجمع معتبر است.

و نیز مجمع مذکور می تواند در اموری که به رهبری مربوط است برای او نقش مشاور را داشته باشد، و نظر مشورتی اکثریت آنان الزاماً مورد عمل

رهبری قرار گیرد. بدیهی است مردم هنگام انتخاب رهبر حق دارند شرط فوق را در عقد بیعت با او مورد توجه و تأکید قرار دهند. یادآور می‌شوم که مشاور بودن مجمع فوق برای رهبری مبتنی است بر نظریه تمرکز قوا و دادن اختیارات فراوان به رهبری.

اما بنا بر نظریه تفکیک قوا و پخش قدرت رهبری در قوای دیگر و حصر وظیفه و اختیارات او در آنچه قانون برای او مشخص نموده، و یا ادغام رهبری و ریاست قوه مجریه در یکدیگر با رعایت شرایطی که در آن دو معتبر است، طبعاً مجمع فوق می‌تواند برای رئیس قوه اجرایی (رئیس جمهور) همین نقش را ایفا نماید. به‌ویژه در تعیین مناصب مهمی همچون فرماندهان عالی‌رتبه نظامی و انتظامی یا تصمیم‌گیری‌های مهم نظام که مربوط به منافع ملی می‌گردد و در حوزه قدرت رئیس جمهور می‌باشد. اینجانب نظریه جدید خود، یعنی تفکیک قوای سه‌گانه در حاکمیت دینی را - که البته براساس همان مبنای سابق یعنی "نظریه انتخاب" پایه‌ریزی شده است، در کتابچه "حکومت مردمی و قانون اساسی" اجمالاً ارائه داده‌ام. براساس این نظریه وظیفه اصلی رهبری منتخب، همان نظارت بر اسلامی بودن قوانین کشور می‌باشد.

توجه دارید که در اینجا "قانون" به معنای عام آن مدنظر است و علاوه بر قوانین مجلس شورا، شامل آیین‌نامه‌ها و دستورالعمل‌های قوای دیگر نیز می‌گردد. چگونگی انجام این وظیفه نیز باید مطابق قانون کاملاً تعریف و مشخص گردد و به گونه‌ای نباشد که - نظیر آنچه اخیراً در طرح اصلاح قانون مطبوعات رخ داد - موجب دخالت در وظایف قوای دیگر گردد (و از جمله وظایف و اختیارات دیگر رهبری را می‌توان به تعیین امامان جمعه سراسر کشور، تعیین امیرالحاج، اعلام هلال ماه‌های قمری که از وظایف حاکم است و یا بعضی اختیارات دیگر که احیاناً مردم هنگام بیعت برای وی قرار می‌دهند، اشاره کرد که مطابق این دیدگاه در کنار وظیفه اصلی و نظارتی خود در مدت زمان مشخص برعهده می‌گیرد).

تعیین مسئول قوه قضائیه نیز الزاماً از اختیارات رهبری نیست، بلکه از اختیارات مردم یا نمایندگان آنان است، به این شکل که صلاحیت کسانی که داوطلب تصدی این مقام هستند از ناحیه مراجع هر عصر - یا از سوی رهبر منتخب پس از مشورت با مرجع - مورد تأیید قرار می‌گیرد و سپس در معرض آرای ملت یا نمایندگان آنان و یا قضات کشور قرار داده می‌شود تا آنان یک فرد را انتخاب نمایند. (زیرا در تصدی این مسئولیت، هم اجتهاد شرط است و هم مردمی بودن آن مطلوب است).

مطابق نظریه تفکیک قوا در حاکمیت دینی فاصله نظام با مرجعیت و مردم از بین خواهد رفت و پیوسته نظام اسلامی از قدرت مردم و مرجعیت که در طول تاریخ پشتوانه اسلام و استقلال کشور بوده‌اند بهره‌مند خواهد بود. و به‌طور کلی - چنان که قبلاً نیز یادآور شده‌ام - قراردادن مسئولیت‌های اجرایی کشور برعهده ریاست قوه مجریه و بودن اهرم‌های قدرت در اختیار مقام رهبری موجب تضاد آشکار خواهد بود؛ و لازم است اهرم‌های قدرت در اختیار کسی باشد که مسئولیت‌های اجرایی برعهده او گذاشته می‌شود و وی باید نسبت به آنها پاسخگو باشد؛ و بر این اساس، همان گونه که در کتابچه "حکومت مردمی و قانون اساسی" بیان کرده‌ام بجاست در بازنگری

جدید نسبت به قانون اساسی در آینده، به یکی از دو روش زیر عمل شود:

۱- از اختیارات و وظایف رهبری کاسته شود و وظیفه اصلی او به لحاظ تخصص وی همان نظارت بر اسلامی بودن قوانین باشد؛ در این صورت اهرم‌های قدرت در اختیار مسئول قوه مجریه قرار می‌گیرد و او در قبال این مسئولیت‌ها همواره در برابر مردم و مجلس پاسخگو خواهد بود.

۲- راه دیگر ادغام نهاد رهبری با رعایت شرایط آن و ریاست قوه مجریه در یکدیگر می‌باشد؛ در این صورت کسی که برای ریاست قوه مجریه از ناحیه ملت انتخاب می‌شود باید واجد شرایط هر دو نهاد باشد. جدا کردن نهاد رهبری از نهاد ریاست اجرایی کشور مربوط به شرایط خاص و استثنایی اول انقلاب بوده است، و گرنه وجهی برای جدا بودن این دو عنوان وجود ندارد؛ در نهایت کارهای تشریفاتی ضروری را به معاون خویش واگذار می‌نماید و کارهای اساسی را به کمک و تصدی وزرا در رشته‌های مختلف انجام می‌دهد و خللی در اداره کشور پدید نمی‌آید. رسول خدا(ص) و امیرالمؤمنین(ع) هم رهبر مسلمین بودند و هم مجری قوانین الهی، البته حکومت آن بزرگواران حکومت ساده‌ای بود و همین سادگی و حذف تشریفات غیر ضروری یکی از امتیازات حکومت اسلامی از سایر حکومت‌هاست.

و بالاخره از نظر کتاب و سنت در حاکم مسلمین شرایطی معتبر شده که عقل نیز با آن همراه است. به حکم عقل و همه عقلاهی جهان عاقل بر سقیه مقدم است. عالم و فقیه بر جاهل مقدم است. عادل بر غیر عادل مقدم است، و کسی که مدبر، مدبر، شجاع، آگاه به زمان خود و در عین حال متواضع باشد بر غیر او مقدم است؛ پس لازم است ملت برای اداره کشور و اجرای قوانین، شخصی را انتخاب نمایند که واجد این قبیل شرایط باشد و این شخص هم رهبر کشور و هم رئیس قوه مجریه خواهد بود؛ و طبعاً چنین شخصی چون منتخب ملت است الزاماً در برابر آنان و نمایندگان آنان مسئول و پاسخگوست و حق استبداد و تکروی ندارد، زیرا اساس حکومت، ملت است و اگر ملت پذیرا نباشد حکومت زور دوام ندارد. هنگامی که رسول خدا(ص) در رابطه با مسائل اجتماعی و سیاسی به اصحاب خود می‌فرمایند: "اشیروا علی" مرا راهنمایی کنید و امیرالمؤمنین(ع) خود را در معرض نقد و پرسش قرار می‌دهند. (نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶) طبعاً مدعیان پیروی از آن بزرگواران باید پذیرای پرسش‌ها و انتقادها باشند.

براساس این نظر حاکمیت اسلامی - همچون حاکمیت سایر کشورها - دارای سه قوه جدای از یکدیگر است: مقننه، مجریه و قضائیه، و قدرت هر سه قوه ناشی از انتخاب ملت است؛ تفاوتی که بین حاکمیت اسلامی با حاکمیت سایر کشورها وجود دارد این است که چون اسلام در مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و جزایی نیز دستور و برنامه دارد و بناست کشور اسلامی بر طبق موازین اسلامی اداره شود طبعاً حاکم اسلامی باید متخصص و کارشناس مسائل اسلامی باشد همراه با تحقق سایر شرایط از عقل و توانایی و تدبیر و عدالت، و از چنین شخصیتی به "فقیه عادل" تعبیر می‌شود و اگر گفته شود - همان گونه که تجربه نشان داده - کسی که هم فقیه عادل و هم مدبر و تدبیر و توانا و شجاع و دارای رشد سیاسی و آگاه به سیاست‌های پیچیده جهان امروز و غیرمستبد و تسلیم آرای ملت و

نمایندگان مجلس و پذیرای انتقادات آنان باشد کمتر پیدا می شود. در پاسخ می گوئیم بحث ما روی فرض تحقق موضوع با شرایط آن می باشد و در این فرض چنین شخصیتی به حکم عقل و عقلا بر کسی که واجد این شرایط نباشد مقدم است و بر او واجب است مسئولیت مورد نظر را بپذیرد؛ ولی اگر فرضاً فقهای عادل وجود داشته باشند لکن فاقد شرایط دیگر باشند در این صورت هم فقه و هم عدالت آنان اقتضا می کند که چنین مسئولیت سنگینی را که سرنوشت اسلام و مسلمین به آن وابسته است نپذیرند، بلکه به ارشاد و تذکر اکتفا نمایند، و اشکال در این فرض متوجه حوزه های علمی می شود که بر ولایت و حکومت فقیه عادل اصرار دارند بدون این که فقهای را که توانایی اداره کشور را در جهان متلاطم امروز داشته باشند ساخته و تربیت کرده باشند.

و بالاخره آنچه مهم است این است که دوئیت در اداره کشور و تصمیم گیری ها - چنان که اکنون با آن روبه رو هستیم - موجب تضاد و چالش و رکود کارهاست و برای رفع تضادها، کارشناسان و متخصصان امور باید چاره ای بیندیشند و به یکی از دو راه ذکر شده یا راه سوم که این دوگانگی را برطرف نماید روی آورند.

■ مصلحت نظام چه تفاوت ماهوی با احکام ثانویه دارد، چرا که در روی آوردن به احکام ثانویه نیز با رعایت مصلحت از حکم اولیه عدول می شود، مانند کسی که برای نجات از مرگ، مجاز به خوردن گوشت مردار می شود؟

□ احکام اولیه که برای شرایط عادی و احکام ثانویه که برای شرایط استثنایی تشریح می شود، اگر با اجتهاد صحیح و مطابق با هدف تشریح آنها به دست آیند، هر دو می توانند متضمن مصالح کشور و نظام اسلامی باشند. در نهایت چون در جامعه یک سری مصالح متغیر - که زیربنای برخی احکام هستند - وجود دارد که به تبع آن، احکام نیز متغیر می شود، تشخیص آنها باید توسط کارشناسان متعهد و آگاه و زمان شناس انجام پذیرد و در اجتهاد کاملاً ملاحظه گردد؛ وگرنه فقه به زودی از مدیریت کشور خارج می شود و در انزوا با اتهام عدم توان مدیریت دست به گریبان خواهد شد. در اصول کافی (ج ۱، ص ۲۷) از امام صادق (ع) نقل شده: "العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوابس" مشکلات بر کسی که آگاه به زمان خود باشد، هجوم نخواهد آورد.

■ با توجه به این که شما در آن مقطع شاهد بسیاری از این مباحثات بوده اید، چه استدلال هایی را از طرفین دعوا در رابطه با حدود احکام اولیه و ثانویه زیربنایی قلمداد می کنید؟ آیا استعفاي آقای صافی گلپایگانی را نمی توان اعتراض به لوزان شدن احکام اولیه در روند قانون گذاری دانست؟

□ اینجانب به خاطر اشتغالات درسی و مراجعات زیادی که داشتیم در متن مباحثات طرفین دعوا نبودم، ولی در چند مورد که مجلس با بن بست روبرو گردید - مانند موضوع احتکار و تمزیات مالی و مانند آن - مرحوم امام (ره) حل مشکل فوق را موکول به عمل به نظرات فقهی اینجانب می نمودند، که البته مربوط به نحوه برداشت از ادله احکام بود نه از قبیل احکام ضروری و ثانویه. اما مشکل اصلی آن است که پس از پیروزی انقلاب نه حوزه های

علمیه و نه مرحوم امام و نه امثال اینجانب به خاطر اشتغالات و مسؤولیت های مختلف فرصت پیدا نکردیم تا یک بازمینی در شؤون مختلف فقه بر اساس حاکمیت دینی انجام داده و یک دوره کامل فقه حکومتی را که قابل اداره کشور باشد تدوین نماییم و عملاً چنان شد که در برخی موارد با همان فقه منزل و به دور از حاکمیت و واقعیت های جامعه، کشور و نظام اداره می شد و دیدیم که با بن بست هایی مواجه می گردید.

■ بر اساس نامه امام در سال ۶۶ و همچنین جو غالب مذاکرات شورای بازنگری ضرورت تشکیل مجمع تشخیص مصلحت به حل اختلاف مجلس شورا و شورای نگهبان بازمی گردید؛ در حالی که در بازنگری سال ۶۸ شرح وظایف مجمع تشخیص مصلحت از این ضرورت فراتر می رود، به گونه ای که علاوه بر نقش خود در حل اختلاف مجلس و شورای نگهبان مندرج در اصل ۱۱۲، در اصل ۱۱۰ بند ۸ با پیشنهاد رهبری اجازه قانون گذاری پیدا می کند، در اصل ۱۱۱ بعد از فوت رهبر یا عزل او، یکی از فقهای شورای نگهبان را برای شرکت در شورای موقت رهبری معرفی می کند، در اصل ۱۷۷ طرف مشورت رهبری در بازنگری قانون اساسی می شود و... پرسش این است که گسترده شدن دامنه وظایف و اختیارات مجمع تشخیص مصلحت چه رابطه ای می تواند با افزوده شدن اختیارات رهبری در قانون اساسی سال ۱۳۶۸ داشته باشد؟ آیا می توان بسط اختیارات مجمع را در راستای اعمال ولایت مطلقه فقیه مندرج در اصل ۵۷ قلمداد نمود؟

□ در اینجا توجه شما را به نکات زیر جلب می کنم:

الف - همان گونه که قبلاً نیز گفته ام من شخصاً در آن شرایط با بازنگری مخالف بودم و به آن نیز رأی ندادم. اصرار مرحوم حاج احمد آقا در ابتدا بر این بود که پیشنهاد تغییرات در قانون اساسی به مرحوم امام توسط من داده شود؛ ولی من روی نکاتی بازنگری را در شرایط آن روز صلاح نمی دانستم و لذا قبول نکردم و حتی برای مرحوم امام نامه ای نوشتم و نکاتی را که به نظر من رسیده بود به ایشان یادآور شدم، که در اسناد خاطرات اینجانب موجود است.

ب - شیوه صحیح بازنگری قانون اساسی این بود که در یک انتخابات آزاد توسط خود مردم افراد صاحب نظر و متخصص و دارای تجربه در امر قانون نویسی از طبقات مختلف ملت برای این امر مهم انتخاب می شدند، نه این که افرادی که برخی از آنان تخصص یا تجربه ای در این زمینه نداشتند بدون اطلاع و دخالت مردم تعیین گردند و با عجله و شتاب تغییراتی در قانون اساسی - و از جمله اضافه کردن مجمع مذکور در اصل ۱۱۲ - به وجود آورند، که دیدیم بسیاری از بزرگان و رجال سیاسی و مردم در این همه پرسش شرکت نکرده و به آن رأی ندادند.

ج - با فرض قداست قانون اساسی و رعایت اصول آن، کار مجمع تشخیص مصلحت، چه در گذشته که مربوط به حل اختلاف شورای نگهبان با مجلس بود و چه حال که اختیارات زیادی در بازنگری به آن داده شده است، در تضاد با برخی اصول قانون اساسی می باشد؛ و اینجانب جنبه های مخالفت آن با قانون اساسی را در کتابچه "حکومت مردمی و قانون اساسی"

مشروحاً بیان کرده‌ام، به طور اجمال:

اولاً: اعتبار این مجمع برخلاف نص اصل چهارم است که می‌گوید: "کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهده فقهای شورای نگهبان است." و ثانیاً: اگر اختلاف بین مجلس شورا و شورای نگهبان حل نشد آیا نظر این مجمع قانون رسمی خواهد بود و یا موقت است و با لحاظ ضرورت اجرا می‌شود؟!

اگر قانون رسمی است این مجمع کانون دیگری می‌شود برای قانونگذاری و در نتیجه هم بی‌اعتباری شورای نگهبان و فقها و حقوقدانان آن را تثبیت می‌کند و هم بی‌اعتباری قوه مقننه کشور را که از بین نخبگان ملت انتخاب شده‌اند نشان می‌دهد.

و در نامه‌ای که مرحوم امام به رئیس جمهور وقت - آقای خاتمی - راجع به تدوین متمم قانون اساسی نوشته‌اند در رابطه با مجمع مذکور آمده است: "مجمع تشخیص مصلحت برای حل مضامین نظام و مشورت رهبری به صورتی که قدرتی در عرض قوای دیگر نداشت." (صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۳۶۴)

و اگر نظر مجمع مذکور موقت و به عنوان ضرورت است مانند ضرورت خوردن گوشت مردار برای نجات از مرگ، در این صورت باید حدود و زمان و مکان و مقدار ضرورت را مشخص کنند، زیرا "الضرورات تقدر بقدرها". به علاوه مگر شورای نگهبان - با فرض تشکل آن از فقهای آگاه و حقوقدانان عالی‌رتبه کشور - نمی‌تواند با مشاوره با افراد متخصص ضرورت و حکم موقت ضروری را تشخیص دهد که نیاز به عقل منفصل پیدا می‌کنند؟ او اگر در اعضای شورای نگهبان اشکالی هست باید اعضای آن را تعویض نمود نه این که اصل نهاد را تضعیف کرد. مگر این که مجمع مذکور از نخبگان ملت با شرایط خاصی به انتخاب آنان تشکیل شود و باور کنیم که از این راه مزیتی بر شورای نگهبان پیدا می‌نماید، چنان که در پاسخ پرسش اول تفصیل آن را یادآور شدیم.

د - ظاهراً درج نهاد مجمع تشخیص مصلحت در اصل ۱۱۲ بازنگری در راستای توسعه اختیارات رهبری و ولایت مطلقه مورد تأکید و اصرار آقایان بوده است؛ در حالی که:

اولاً: برداشتی که از کلمه "ولایت مطلقه" توسط آقایان به جامعه القا می‌شود برخلاف بسیاری از اصول مسلم قانون اساسی است و لازمه آن نادیده گرفتن نهادهایی است که در اصول متعدد این قانون پیش بینی شده است و اساساً بر مبنای این تفسیر رهبر هیچ گونه محدودیتی ندارد و می‌تواند شخصاً در همه مسائل تصمیم گیری کند و برای اجرا به هر کس خواست محول نماید و در این صورت نیازی به قوه مقننه و قوه مجریه و زیرمجموعه‌های آنها نخواهد بود!

ثانیاً: در ابتدا پیشنهاد اضافه کردن کلمه "مطلقه" در بازنگری تصویب نشد، ولی به خاطر برخی ملاحظات در جلسه ماقبل آخر مجدداً مطرح گردید و مورد اصرار برخی اعضای صاحب نفوذ قرار گرفت و سرانجام به

اصل ۵۷ قانون اساسی اضافه گردید، که البته در این اصل تصریح شده است که اعمال این ولایت باید بر طبق اصول دیگر قانون اساسی باشد. (صورت مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی، ج ۳، صفحات ۱۳۷۴ تا ۱۳۸۰ و ۱۶۲۹ تا ۱۶۴۰)

ثالثاً: مشروعیت هیئت بازنگری و تصمیمات آنان اگر به رای مردم و انتخاب آنان باشد، همه می‌دانیم که آنان چنین پشتوانه‌ای را نداشتند و منبسط از آرای مردم نبودند؛ و اگر به حکم مرحوم امام (ره) و دستور ایشان بوده است دو اشکال به ذهن تبادر می‌کند:

۱ - حکم والی و حاکم شرع به اجماع همه فقها بعد از درگذشت او دیگر نافذ نمی‌باشد و همگان می‌دانیم که پیشنهاد اضافه شدن کلمه "مطلقه" به قانون اساسی و تصویب آن بعد از رحلت امام (ره) صورت پذیرفت و در آن زمان تصمیم گیری‌های این هیئت مشروعیت نداشته است.

۲ - در نامه امام خطاب به رئیس جمهور وقت که در آن دستور بازنگری قانون اساسی را داده‌اند تصریح شده است که: "مدت برای این کار حداکثر دو ماه است." (صحیفه امام، ج ۲، ص ۳۶۴) و با توجه به تاریخ این نامه - ۱۳۶۸/۲/۴ - با فرض حیات امام نیز این مهلت در تاریخ ۱۳۶۸/۴/۴ به پایان رسیده است؛ در حالی که تصویب کلمه "مطلقه" در تاریخ ۱۳۶۸/۴/۱۹ بوده است. (صورت مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی، ج ۳، ص ۱۶۲۸)

و اگر گفته شود بعد از ارتحال امام، حکم ایشان توسط رهبر جدید تنفیذ و یا تمدید شده است، باز هم اشکال فوق مرتفع نخواهد شد؛ زیرا رهبر جدید در زمانی انتخاب شد که قانون اساسی جدید به طور کامل تدوین و در معرض آرای عمومی قرار نگرفته بود و هنوز قانون اساسی اول رسمیت و مشروعیت داشت و بر اساس آن قانون یکی از شرایط رهبری، مرجعیت بوده است. (در نامه مرحوم امام (ره) هم تأکید شده بود که پس از بررسی و تدوین و تصویب اصول مورد بازنگری، باید تأیید آن به آرای عمومی گذاشته شود.) بنابراین اضافه شدن کلمه "مطلقه" به قانون اساسی جدای از بقیه اشکالاتی که بر آن وارد است، هیچ گونه توجیه قانونی و شرعی ندارد.

رباعاً: معنایی که امروز برخی آقایان اصرار دارند که از این کلمه القا نمایند هرگز به هنگام همه‌پرسی بازنگری برای مردم تبیین نشده بود تا مردم بدانند به چه چیزی رای می‌دهند و در هر حال امروز - به ویژه با گذشت بیش از یازده سال - مردم حق دارند درباره این مسئله مهم که در سرنوشت سیاسی و اجتماعی و بلکه اقتصادی آنان تأثیر دارد، مجدداً تصمیم گیری نمایند.

خامساً: کلمه "ولایت مطلقه" کمتر در کلمات فقها (رض) مطرح است، آنچه در کلمات آنان بیشتر مطرح است "ولایت عامه فقیه" است در برابر کسانی که ولایت او را منحصر در امور جزئی مانند اموال صغیر و مجنون و غایب می‌دانند و اساساً با توجه به گستردگی مسائل حکومت و جوامع در این زمان و حساسیت شدید ملت‌ها نسبت به استبداد و حاکمیت اراده فردی، دادن اختیارات نامحدود به یک فرد غیر معصوم جایز الخطا بدون بازخواست و چون و چرا و حق انتقاد امری است غیر عقلایی و نسبت دادن چنین توهمی به شریعت مقدسه جفای بزرگی است به شرع مقدس و صاحب

آن و عملاً موجب زدگی ملت از اسلام و دین می شود و اگر در گذشته تاریخ حکومت فردی به ویژه با محدودیت حوزه عمل حکومت ها امری معقول بوده، امروز دیگر چنین نیست، بلکه به نظر اینجانب حکومت های جمعی نیز دارای اختیارات نامحدود نیستند و موظف اند حقوق عمومی و فردی جامعه و منابع ملی را مدنظر داشته باشند و در چارچوبی که مردم با آنان پیمان بسته اند حق اعمال حاکمیت دارند و در برابر مردم باید پاسخگو باشند و بالاخره امروز حاکمیت های مردمی هستند که مشروعیت و مقبولیت دارند و ولایت فقیه نیز به معنای حاکمیت دینی است که طبقاً از نهادهای قانونی گوناگون متشکل می شود و فقیه تنها ناظر بر اسلامیت قوانین آن خواهد بود.

احکام حکومتی نیز از آنجا که مربوط به مصالح مشهور است برعهده حاکمیت دینی و با تشخیص کارشناسان و متخصصان امور می باشد. امام خمینی (ره) نیز در یکی از نامه های خود، تشخیص موضوع در احکام حکومتی را برعهده کارشناسان دانا می داند. (صحیفه امام، ج ۴۱، ص ۱۲۲) حکم حکومتی یک حکم لازم ضروری است. در برخی موارد استثنایی که همه راه های قانونی بسته شده و یک گره کور سیاسی پدید آمده باشد و چاره ای جز اعمال نفوذ فرد معتبر نافذالکلمه در بین نباشد به گونه ای که همه افراد بصیر و آگاه به ضرورت آن نظر دهند، نه این که هر فقیهی در هر موردی حق داشته باشد اعمال قدرت و نفوذ کند و حکم حکومتی صادر نماید؛ البته تذکر و راهنمایی وظیفه همگانی است ولی تذکر غیر از حکم است.

لازم به یادآوری است که بحث ما فعلاً در اصل ولایت فقیه و این که به نصاب است یا به انتخاب، و حدود اختیارات او و معنای حکم حکومتی و موارد و شرایط آن نیست؛ بلکه از نظر فقه شیعه این مسائل به طور اجمال ظاهراً قابل انکار نیست و تفصیل بحث در چند صفحه نمی گنجد. آنچه فعلاً مورد بحث و اشکال ماست این موضوع است که ولایت مطلقه فقیه جزو قانون اساسی باشد و ملت به آن رأی داده باشند.

در اصل ۷۶ قانون اساسی آمده است که مجلس شورای اسلامی حق تحقیق و تفحص در تمام امور کشور را دارد، استثنایی هم برای آن قید نکرده است؛ در حالی که مصوبه اخیر مجمع تشخیص مصلحت نهادهای تحت نظارت رهبری را از دایره شمول این اصل از قانون اساسی خارج کرد و در واقع حق قانونی مجلس را نادیده گرفت. پرسش نخست این است که آیا مجمع تشخیص مصلحت می تواند از زاویه مصلحت نظام، قانون اساسی را نقض کند؟ پرسش دوم این است؛ علی رغم این که مقام رهبری از این مصوبه ابراز نارضایتی کردند (آن طور که در جراید منعکس شد) و پیشنهاد این مصوبه نیز از سوی رهبری نبوده است؛ مجمع چگونه راساً این موضوع را تصویب کرده است؟ آیا چنین رویه ای از اصل ۲۱۲ قانون اساسی قابل استنتاج است؟ البته آقای هاشمی در دفاع از این مصوبه گفت لزومی ندارد که در این قضایا نظر رهبری حتماً پرسیده شود (قریب به این مضمون) البته او در مذاکرات شورای بازنگری سال ۱۳۶۸ نیز گفته بود نظری که مجمع تشخیص مصلحت می دهد بدون تأیید

رهبری نیز می تواند لازم الاجرا باشد! (مشروح مذاکرات، ج ۲، ص ۸۵۰).

با توجه به اشکالات قانونی ای که در کتابچه "حکومت مردمی و قانون اساسی" برای مجمع تشخیص مصلحت یادآور شدم و در پاسخ به پرسش چهارم قسمت هایی از آن گفته شد، جای تعجب نیست که مصوبات چنین مجمعی برخلاف صریح قانون اساسی باشد. در نامه امام (ره) به ریاست جمهوری وقت نیز تصریح شده بود که نباید مجمع تشخیص قدرتی باشد. در عرض آقای دیگر. (صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۳۶۴) ولی عملاً مشاهده می شود که این مجمع یک مرکز قانونگذاری و قدرتی شده است در عرض مجلس شورا و قانون اساسی و حتی بالاتر از آنها.

با این روش هیچ اعتباری برای قانون اساسی و مجلس شورا و شورای نگهبان باقی نمی ماند و پایه های اصولی نظام بیش از پیش سست خواهد شد. اینجانب در پاسخ به نشریه "پیام هاجر" در تاریخ ۱۳۷۹/۱/۲۶ نکاتی را در این زمینه گوشزد کرده ام که می توان به آن مراجعه نمود.

و هنگامی که اساس مصوبه مورد نظر برخلاف قانون اساسی باشد دیگر بحث و سؤال از رضایت و عدم رضایت رهبری یا شرط بودن یا نبودن آن بی مورد خواهد بود؛ زیرا هیچ گاه رضایت رهبری امر خلاف قانون یا خلاف شرع را قانونی و شرعی نمی کند.

در اصل ۱۷۷ قانون اساسی مصوب سال ۱۳۶۸ آمده است که بازنگری در قانون اساسی با پیشنهاد مواد مورد نظر توسط رهبری و مشورت مجمع تشخیص مصلحت امکان پذیر خواهد بود. با توجه به این که شورای نگهبان در اصل ۴، وظیفه تطبیق قوانین با موازین اسلامی و در اصل ۹۸ تفسیر قانون اساسی را به عهده دارد، آیا پیشنهاد بازنگری قاعدتاً نباید به شورای نگهبان محول می شد؟

در یک ملاحظه نظری به نظر می رسد از آنجا که تمام امور کشور زیر نظر قوای سه گانه انجام می شود مناسب آن است که لجنه ای متشکل از کارشناسان هر سه قوه که در تجربه و عمل مداوم به نارسایی ها و بن بست های قانونی پی برده اند، نظرات و پیشنهادات خود را به اطلاع ریاست جمهوری که حافظ قانون اساسی باید باشد برسانند و او پیشنهاد بازنگری را به مجلس بدهد و بعد از تصویب آن نخبگانی از سوی مردم جهت بازنگری انتخاب شوند.

و آنچه در بازنگری سال ۱۳۶۸ برای تجدیدنظر در قانون اساسی پیش بینی شده است به هیچ وجه با اصول حکومت مردمی سازگار نیست و نقش مردم بسیار کم رنگ در نظر گرفته شده است، زیرا براساس اصل مذکور:

اولاً دستور بازنگری توسط رهبر داده می شود.

ثانیاً موارد بازنگری نیز توسط رهبری و پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت - که منصوبان اویند - پیشنهاد می شود.

ثالثاً ترکیب اعضای بازنگری هم به گونه ای پیش بینی شده است که اکثریت قاطع آنان از کسانی تشکیل گردند که به طور مستقیم یا غیرمستقیم منصوبان رهبری باشند!

■ مفهوم مصلحت به لحاظ ایدئولوژیک چگونه تبیین می شود؟ آیا به تعبیر مرحوم نائینی به اموری گفته می شود که نصی در رابطه با آن وجود ندارد؟ آیا به تعبیر مرحوم صدر مصلحت در حوزه منطقه الفراغ است؟ آیا به تعبیر مرحوم امام خمینی نقش زمان و مکان در اجتهاد است یا ...؟

□ درباره واژه مصلحت و جایگاه آن از لحاظ ایدئولوژیک نکات زیر قابل توجه است:

۱- از نگاه قائلان به حسن و قبح عقلی، همه احکام شرع تابع مصالح و مفاسد واقعی هستند و شارع مقدس پنج مصلحت اساسی را ملاحظه کرده است که عبارتند از: مصلحت دین، عقل، جان، ناموس (عرض) و مال، که با رعایت آنها انسان می تواند به کمال مطلوب دست یابد.

۲- بسیاری از مصالح و مفاسد برای بشر قابل ادراک است، ولی بعضی را باید از لسان شرع به دست آورد. بیشتر مصالح در احکام عبادی - به ویژه در جزئیات آنها - قابل ادراک عقلی نیست؛ در حالی که اغلب احکام معاملات به معنای اعم برای عقل بشری قابل ادراک است. هر چند در بعضی موارد شارع مقدس در همین حیطه نیز شرایطی را معتبر دانسته که شاید برای عقل قابل ادراک نباشد.

۳- مصالحی را که عقل قادر به ادراک آنهاست، گاه عقل تمام مصلحت موضوع آن را درک می کند و گاه برخی یا بخشی از مصالح آن را ادراک می نماید. در صورت اول به علت حکم پی برده است و در صورت اخیر حکمت آن را دریافت نموده است.

۴- مصالح واقعی یا در قالب احکام واجب و حرام و مستحب و مکروه مقید شده اند و یا رها هستند و بستگی به شرایط زمانی و مکانی مکلف دارند؛ بنابراین احکام به تبع مصالح یا ثابت اند و یا متغیر.

۵- مصالح در قالب احکام گاه در شرایط عادی ملاحظه شده اند و گاه در شرایط اضطراری؛ به دیگر سخن گاه در شرایط اضطراری، مصلحت خلاف حکم اولی را اقتضا می کند. به عنوان مثال حرام اولی مثل خوردن مردار در زمان خاص و به طور موقت حلال می شود؛ یا مستحب، واجب و یا مکروه، حرمت می یابد؛ چنان که گفته اند: الضرورات المحظورات.

۶- احکام ثابتی که به لحاظ ضرورت تغییر یافته اند تابع شرایط ضروری هستند؛ یعنی تا زمانی که شرایط ضروری باقی است باقی اند، و زمانی که شرایط اضطراری برطرف شد حکم به حال اول بازمی گردد؛ الضرورات تتقدر بقدرها.

۷- کشف مصالحی که تابع شرایط زمانی و مکانی هستند برعهده کارشناسان است؛ مثلاً این که آیا با فلان کشور باید صلح کرد یا جنگید، آیا در بخش صنعت باید سرمایه گذاری کرد یا در بخش کشاورزی، آیا کشاورزی باید مکانیزه باشد یا سنتی، آیا باید از مستشاران خارجی کمک گرفت یا خیر و... در این گونه موارد عقلا و کارشناسان جامعه موظف اند در مورد آنها تصمیم گیری نمایند.

البته کشف مصالح و مفاسد متغیر و رعایت نسبت آنها در تراحم با یکدیگر و با مصالح و مفاسد ثابت، مجال گسترده ای را می طلبد که در این چند صفحه نمی گنجد.

۸- استناد به واژه مصلحت لازم است در یک چارچوب و اصول مشخصی باشد که اجماًلاً به آن اشاره شد؛ در غیر این صورت مصلحت گرایی محض - یعنی نوعی مصلحت گرایی که اساساً قائل به احکام و مصالح ثابت نمی باشد و همه را متغیر می پندارد - به آنجا می انجامد که مالک (رئیس مذهب مالکیه) می گوید: امام به جهت مصلحت می تواند یک سوم افراد جامعه را به خاطر دوسوم دیگر بکشد! (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۴۶)

■ آیا می توان از دیدگاه استراتژیک وظایف و اختیارات مجمع تشخیص مصلحت را شکستن مطلقیت اصل ۴ تلقی کرد، آن هم به این منظور که بعد از سال ۱۳۶۸ راه برای تغییر سیستم و رابطه با سرمایه داری مدرن هموار شود؟

□ درباره مجمع تشخیص مصلحت اندکی پیش به تفصیل سخن گفتیم؛ و مسئله سرمایه داری مدرن نیز از جمله موضوعات مصالح متغیر نظام و کشور است که باید توسط کارشناسان بصیر و زمان شناس و با ملاحظه منافع ملی در مورد آن تصمیم گرفته شود. ان شاء الله موفق و مؤید باشید.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
۱۳۷۹/۶/۲۲ - حسینعلی منتظری

